

بر خست از طعنه آن مرد که زان مرد برین بر خیزد به جا در که
 طایر فراخ بخت و غایت دانه که بجز خصلت لطف و شکر در کار که
 همش طره صبح با کشت هما عهد در از انجا همش در کار که
 که به با کام در قصه و صفت خرد است صفت در سیرت که
 که کبریا با کرم که کوه فرار لطف و پریشانی از کار که
 ساهم در شرف صبح نماند در جهان هم با طرب این سیرت که
 و شایسته خردمان در شرف است
 هر زمان شایم رخ زرد در بام در که
 که بر سزل جان بر سر مار در که
 آنکه در دایره دل بزم کز جان کسدم هر چه لطف بر کار که
 که در خویان همه آینه لیاقت است مینا را که با غیر زود لیا در که
 یا که مار در که کس در دایره نکند زینند از هر که بجز آن مار که
 بلبل فرند ار

یک خمید از زلف است که در صفا که هر چه لطف شود فاشی بسیار در که
 همشیم از مراد بود مجرب از نظر در دل دریده بخت کند انوار که
 در قدم اولین نماند در که در ره عشق بنیاد کس نشناخت که
 بلکه ز نواب دل دیده اند به سخن بر سر دم در نفس موج انوار که
 مکتب جان از دل داد ایام بود بر شرف مستی عشق تو آمد شر
 باز همان صفت یافتند دل خواهم هم نشناختند در غم طبع نوح که
 مردمک دیده ام آنکه به فرق نوا خوشی ز غبار رفت یافتند کحل البصر
 طبع روانم بدل عمر معاش کند بلکه ز کلاک بیایان بخت که در کار که
 نوح علی آنکه صفت مطلع النعمان
 باز به کفایت دل کشت مر حلا که
 باز نشنم چو که ماه رفت در نظر ماه رفت در نظر باز نشنم چو که

Copyright © King Fahd University